

فرهنگ ایران بخش یکم

سخن امروز را با چامه ای از مازیار قویدل آغاز می کنم ؛ مازیار نه تنها فرزند پاک سرشت ایرانزمین ؛ بلکه دلباخته ی ایران است ؛ بشود که همیشه پرتوان و نیرومند باشد و بماند و بازبان تند و تیز و دراز خود ؛ رستم وار بچنگ اهریمنی ربایات بر خیزد و آرش وار بر چکاد البرز؛ جان برکف به پای ؛ نه تنها کوهساران ؛ بلکه گستره ی جهان را پر از آواز ایران کند . ایدون باد و ایدوتر باد . مازیار گرامی درود بر تو :

با تو گویم میهنم
این بار هم گل می کنم
آسمانت را پُل پرواز سُنبل می کنم
در سر پیری جوان می گردمی همچون بهار
کوچه باغت را پر از آواز بلبل می کنم،
جاودانه میهنم
این بار هم می سازمت
چون درفش کاویان هر جای می افزامت
همچو رستم
می کنم دیو پلیدی را ز جای
چون فریدون شوکت دیرینه می پردازمت
با تو مام میهنم
دیرنه پیمان می کنم
گر که ایرانم نباشد، ترک این جان می کنم
همچو آرش
بر پَر البرز جان بر کف به پای
کوهساران را پر از آواز ایران می کنم.
با تو گویم میهنم
این بار هم گل می کنم
با تو گویم میهنم
این بار هم گل می کنم

امروز برآیم تا به بررسی پایگاه آدمی در فرهنگ ایران بپردازیم ؛ اما پیش از آن بایسته می بینم که چند واژه ی کلیدی را کالبد شکافی کنیم ؛ چرا که بدون شناخت آرش درست این واژه ها نمی توان به بررسی فرهنگ ایران پرداخت . چنانچه پیشتر نیز گفته بودم زبان هر ملتی پیاله ی فرهنگ آن ملت است ؛ ملتهایی که زبان خود را از دیگران وام ستانده اند ؛ فرهنگشان هم از آن خودشان نیست ؛ از همین رو است که مردمان مصر و سوریه و اردن و فلسطین و عراق و دیگر سرزمینهایی که زبان عربی را جایگزین زبان پیشین خود کردند ؛ فرهنگ خود را برای همیشه از دست داند و با آن یکسره بیگانه شدند .

برخی می گویند که زبان کارمایه ای است برای دریافت اندیشه های یکدیگر بنا براین نباید زیاد در پی این بود که چگونه بگوییم و از کدام واژه بهره بگیریم .

این سخن تا آنجا درست است که که گفتگو بر سر خور و خواب و چیزهای پیش پا افتاده باشد ؛ اما با چنین زبان و با چنین واژه های پیش پا افتاده ای نمی توان به ژرفای یک فرهنگ کهنسال پی برد و بیخ و بن آنرا شناسایی کرد ؛ همانگونه که دانش پزشکی و دانش فیزیک و دانشهای دیگر هر یک زبان ویژه ای برای خود دارند ؛ فرهنگ هم زبان ویژه ی خود را دارد .

یک زبان از همکرد یا ترکیب واژه ها ساخته می شود ؛ به سخن دیگر واژه ها سنگهای زنده ای هستند که ساختمان یک زبان را بنا می کنند .

« واژه » ؛ یک باشنده ی جاندار است ؛ و همانند هر جاندار دیگری ؛ پوست و جان و کالبدی دارد ؛ و چون کالبد دارد سایه هم دارد و گاه بجای یک سایه ؛ سایه های بسیار دارد ؛ از همین رو است که در واژه نامه ها می بینیم که گاه در برابر یک واژه دهها آرش گوناگون می آورند و اگر درست بنگریم خواهیم دید که بیشترین آنها سایه هایی هستند که آن واژه در درازای زمان به همراه خود آورده است ؛ به سخن دیگر می توان گفت که ما بیشتر با سایه ی واژه ها گفتگو می کنیم نه با گوهر و درونمایه ی خود واژه ها .

برای نمونه هنگامی که می‌گوییم « خدا » همه می‌دانیم که از چه سخن می‌گوییم برای اینکه با سایه ی این واژه سروکار داریم نه با سرشت و درونمایه ی آن ؛ این از آن رو است که ترزبانان یا مترجمین نامه های دینی هر کجا که به واژه ی « یهوه » یا « پدر آسمانی » یا « الله » می‌رسند ؛ بیدرنگ واژه ی « خدا » را جایگزین آنها می‌کنند بگمان اینکه « یهوه و پدر آسمانی و الله » همان « خدا » هستند ؛ اما با اندکی ژرف نگری در سرشت و گوهر این الاهان بروشنی دانسته می‌شود که گوهر و سرشت « خدا » در فرهنگ ایران با گوهر و سرشت الاهان دینهای ابراهیمی نه تنها اینهمانی ندارد ؛ بلکه درست وارون آنها است .

برای نمونه « یهوه صباپوت » در تورات سرشت و گوهری مردانه دارد ؛ او خود را بارها و بارها شوهر بنی اسرائیل نامیده است . در باب پنجاه و چهارم از کتاب اشعیا نبی می‌گوید : « ... مترس زیرا که خجل نخواهی شد ؛ زیرا آفریننده ی تو که اسمش یهوه صباپوت است شوهر تو است .. » .

باز می‌گویید : خداوند ترا مثل زن مهجور و رنجیده دل خوانده است و مانند زوجه ی جوانی که ترک شده باشد . در سراسر کتاب حزقیال نبی که از زیباترین بخشهای تورات است بخشی نیست که این سرشت مردانه یهوه نمایانده نشود ؛ او شوهر غیرتمندی است که برای همسرش می‌جنگد و هر زمان که سرپیچی و نافرمانی از زوجه ی خود که بنی اسرائیل باشند ببیند به سختی سرکوبش می‌کند و اگر دیگ خشمش بجوش آمده باشد با خفت و خواری از خانه بیرونش می‌اندازد تا در آوارگی و تیره روزگاری بمرگی سخت گرفتار آید .

در مورد « پدر آسمانی » عیسا نیازی به برهان آوری نیست ؛ همین فرنام « پدر » نشان دهنده سرشت و گوهر مردانه ی او است .

در قران درست مانند تورات گوهر و سرشت مردانگی خدا بروشنی دیده می‌شود ؛ از سویی دیگر « الله » « صمد » است ؛ یعنی مهتر و سرور و بی‌نیاز و پاینده است ؛ از آغاز همین گونه بوده است که هست و تا همیشه همین گونه خواهد بود و هیچ دگرگونی نخواهد پذیرفت ؛ او نه می‌زاید و نه زاده می‌شود نه رشد می‌کند ؛ نه دگرگونی می‌پذیرد . اینک ببینیم که « خدا » در فرهنگ ایران چیست و چه دگرگونیهای بنیادین با این الاهان ابراهیمی دارد .

واژه ی « خدا » در زبان پارسی بر آمده از واژه ی « خت آی » یا « خوا داتا » یا « خوادای » در زبان پهلوی است ؛ بهر نخست این واژه « خت » یا « خوا » بچم تخم است ؛ تخم هر چیزی ؛ از تخم گیاه گرفته تا تخم جانور ؛ و بهر دوم دانه « daata » بچم دهنده - زاینده - آفریننده و جز اینها است ؛ بنا براین « خواداته » یا « خت آی » یا « خدا » تخمی است که خودش خودش را می‌زاید ؛ خودش را می‌گستراند ؛ خودش را می‌افشاند ؛ و از این خود افشانی او است که هستی پدیدار می‌گردد؛ درست همانند ابرسیاه باران زایی که در دانه دانه های باران خودش را بر زمین پخش می‌کند تا خاک و گیاه و جانور را تر و تازگی بخشد . پس نه تنها بیخ و بن هستی ؛ بلکه بیخ و بن هر چیزی است ؛ بنا براین هر تکه ای از هستی با خود هستی بخش اینهمانی دارد ؛ درست مانند پیاله ی آبی است که ما از دریا برداشته باشیم ، آب پیاله ی ما همان آب دریا است ؛ با این دگرگونی که در دریا می‌توان کشتیرانی کرد ؛ اما در پیاله ما نمی‌توان چنین کرد .

در همین نخستین گامه دگر گونیهای بنیادین میان گوهر و سرشت « خدا » با الاهان دینهای ابراهیمی دانسته می‌شود ؛ در آنجا دیدیم که « الله » نمی‌زاید و زاده نمی‌شود ؛ ولی در اینجا می‌بینیم که خدا هم می‌زاید و هم زاده می‌شود ؛ در آنجا پدر آسمانی چنانکه از نامش پیدا است سرشتی مردانه دارد ؛ ولی در اینجا خدا که زاینده و گسترش دهند هستی است سرشتی زنانه دارد پس خدا مادر هستی است نه پدرآسمانی !! .

در آنجا الاهان ابراهیمی از یهوه گرفته تا پدر آسمانی و الله جایگاهشان در فراسوی هستی و بر فراز آسمانها است ؛ ولی در اینجا خدا با تکه تکه های هستی بهم درآمیخته و جدای از جهان هستی نیست ؛ این خدا است که در دانه دانه های باران می‌بارد ؛ این او است که در باد می‌وزد و در شاخ و برگ درختان رامشگری می‌کند ؛ این او است که در خیزابه های دریا بالا و پایین می‌شود ؛ این خود خدا است که با شکوفیدن گل می‌خندد و بوی خوش خود را در هوا می‌پراکند ؛ این او است که با کودکان ما بازی می‌کند و تخم عشق را در دلهای ما می‌کارد ؛ این او است که رنگین کمان می‌شود ؛ که همراه با مرغان مهاجر پهنه ی آسمانها را در می‌نوردد ؛ که همراه با شیرمادران کودکانمان را توان بالیدن می‌بخشد ؛ و این خود او است که خرد می‌شود ؛ که مهر می‌شود ؛ که جان می‌شود که واژه می‌شود و هر دم از رنگی پرنگی در می‌آید ؛ او در هر کالبدی می‌رود اما در هیچ کالبدی نمی‌ماند و هر دم از چهره ای به چهره ی تازه تر در می‌آید . بنا براین در این رشته نوشتارها و گفتارها هر کجا که ما می‌گوییم « خدا » به این خدا اشاره می‌کنیم نه به الله یا پدر آسمانی و یا یهوه صباپوت که نام « خدا » را بنا درست بر خود نهاده و با خدای راستین به ستیز برخاسته اند . آنان دشمنان خدایند ؛ نه « خدا » ؛ و خوب است که باورمندان به الاهان دین های ابراهیمی واژه ی خدا را برای ما ایرانیان بگذارند و الاه خود را از آسمان به زمین نیاورند و جامعه ی زنانگی بر پیکرمردانه اش نپوشانند و « الله » دگرگون ناشونده ی خود را رنگ پذیر و دگرگون شونده نسانند !! .

دوم « دنیا » و « گیتی »
این دو واژه نیز از سوی ترزبانان یا مترجمین در همه جا این هماتی داده می شوند ؛ ولی چنانکه خواهیم دید اینها نه تنها این همان نیستند بلکه درست وارون یکدیگرند .

در فرهنگ دینهای ابراهیمی « دنیا » سیاستگاه الله است ؛ دنیا زندان هراس آوری است برای تنبیه و پلایش روان مردمان . در هستی شناسی دینهای ابراهیمی « دنیا » سرای رنج است ؛ در این دنیا همه چیز با رنج آمیخته است ؛ زاده شدن رنج است ؛ کودکی رنج است ؛ جوانی رنج است ؛ پیری رنج است بیماری رنج است ؛ جدایی از کسانی که دوست می داریم رنج است ؛ آمیزش با کسانی که دوست نمی داریم رنج است ؛ جهاد رنج است ؛ عبادت رنج است ؛ روزه داری رنج است ؛ امر به معروف رنج است ؛ نهی از منکر رنج است ؛ و سرانجام ؛ مرگ رنج است ؛ و شب اول قبر هم که نکیر و منکر به سراغ آدم می روند رنج است . پس انسان عاقل کسی است که از این سرای رنج سر بتابد و متاع فریبنده ی آن را نخرد و به وسوسه های آن دل نسپارد .

برای نشان دادن راستینگی این سخن یکبار دیگر به تورات برمی گردیم . بیاد داریم که یهوه در آغاز کار « باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت و آدم را امر فرموده گفت از همه ی درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار مخوری که هر آینه خواهی مرد ... » .

آدم به انگیزه ی همسرش یکی از آن میوه های خوش آب و رنگ درخت دانش را خورد و یهوه به آدم گفت : « ... چونکه سخن زوجه ات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده گفتم نخوری پس بسبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد ... به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینیکه بخاک راجع گردی که از آن گرفته شدی . پس یهوه او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمین را بکند » .

بدین ترتیب آدم از آن جایگاه بی رنجی و هم نشینی با یهوه صباپوت رانده شد و بر زمینی جا گرفت که پیشاپیش زیر بار لعنت الله جا گرفته بود ؛ به سخن دیگر آدم از بهشت الهی به دنیای لعنتی تبعید گردید . حافظ هم بر این نکته اشاره ای دارد آنجا که می گوید :

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

می بینیم که حافظ شیرین سخن هم زیر هنایش همان جهان بینی دنیا را دیر خراب !! می نامد .

در انجیل متی عیسی بشاگردان خود می گوید : اگر کسی بخواهد متابعت من کند باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته از عقب من آید ... یعنی هستی خود و آرمانهای خود و آرزوهای خود و اندیشه ی خود و خرد خود را رها کند و صلیب رنج الهی را بر دوش بگیرد و برای آرمانها ی من بمیرد تا به ملکوت آسمان رسد !! .

پولوس رسول در رساله به غلاطیان می نویسد : حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسا مسیح که بوسیله ی او دنیا برای من مصلوب شد ؛ یعنی دنیا و ارزشها ی آن برای من مردند .

یعقوب که او را برادر تنی عیسا می دانند درباب چهارم رساله ی خود می نویسد : آیا نمی دانید که دوستی دنیا دشمنی خدا است !! ؛ پس هر که می خواهد دوست دنیا باشد دشمن خدا گردد !! .

یوحنا ی رسول که رسول برگزیده ی عیسا بود در باب دوم رساله ی خود می نویسد : ای جوانان ؛ دنیا را و آنچه را که در دنیا است دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست بدارد ؛ محبت خدا در وی نیست .

در اسلام از خود قرآن گرفته تا نهج البلاغه و نهج الفصاحه و دیگر بنمایه های اسلامی هزاران نمونه می توان آورد که دنیا را « دارمکافات » « دارفانی » و « سرای سپنجی » نامیده و مومنین را از دل بستن به این دارمکافات زنهار می دهند برای نمونه : در آیه ی ۲۰۰ سوره ی بقره می فرماید : بعضی مردم کوتاه نظر از خدا تمنای متاع دنیوی می کنند ؛ آنانرا از نعمت آخرت نصیبی نخواهد بود .

در آیه ۲۱۲ همان سوره می فرماید : حیات عاریت و متاع دنیوی در نظر کافران جلوه نموده که اهل ایمان را فسوس و مسخره می کنند ولی مقام تقوا پیشگان روز قیامت بسی برتر از کافران است .

باز در آیه ۸۶ همان سوره می فرماید : اینان همان کسانیاند که متاع دو روزه ی دنیا را خریده و ملک ابدی آخرت را فروختند .

در آیه ی ۳۲ سوره ی انعام می فرماید : دنیا جز بازیچه ی کودکان و هوسرانی بیخردان هیچ نیست و همانا سرای دیگر اهل تقوا را نیکوتر است .

در آیه ۷ سوره ی کهف می فرماید : ما آنچه را در زمین جلوه گر است زینت و آرایش ملک زمین قرار دادیم تا مردم را به آن امتحان کنیم .

و در آیه ۸ همان سوره باز می گوید : و ما آنچه را زیور زمین گردانیدیم باز همه را بدست ویرانی و فنا می دهیم .

در آیه ی ۱۳۱ سوره ی طه می گوید : ای رسول ما هرگز متاع نا چیزی را که بقومی کافر و جاهل در جلوه ی حیات دنیای فانی برای امتحان داده ایم چشم آرزو مگشا .

در آیه ۶۴ سوره ی عنکبوت می فرماید : این زندگانی چند روزه ی دنیا فسوس و بازیچه ای بیش نیست .

در آیه ۲۰ سوره ی حدید می گوید : الا ای هشیاران ؛ بدانید که زندگانی دنیا بحقیقت بازیچه ای است کودکانه و لهُو و عیاشی .

به همین چند آیه بسنده می کنم و به سراغ نهج البلاغه و دیگر بنمایه های اسلامی نمی روم تا افسردگی بیشتری در روانهای شما فراهم نیاورم .

آنچه که بروشنی پیدا است این است که اسلام « دنیا » را دار مکافات و نعمتهای دنیا را بازیچه ای کودکانه برای لهُو لعب و عیاشی کافران می داند .

اما در فرهنگ ایران « گیتی » سرای جشن و شادمانی است . گیتی جایگاه کار و کوشش و نو آوری است . گیتی جایی است که هر کسی خود را و توانمندیهای خود را بیازماید ؛ و در نوسازی و بهسازی جهان بکوشد . در این فرهنگ گیتی از خدا و خدا از گیتی پاره شده و جدا از یکدیگر نیستند ؛ گیتی همان خدا و خدا همان گیتی است ؛ هر تکه ای از هستی با خود هستی بخش این همانی دارد ؛ همه چیز در جهان هستی ؛ از کوچکترین ریزه های نادیدنی تا بزرگترین کهشانهایی که هر روزه در پی گسترش دانش کیهان شناسی و بزرگ نمایی تلسکوپ ها بر شمارشان افزوده می شود ؛ همه و همه پدید آمده از زهدان خدایند ؛ خدایی که جان و هستی و خرد و جهش و جنبش سراسر گیتی را از هستی خود پدید آورده است و آنرا دم بدم نو می کند . ریتم کیهانی و هنجار هستی آهنگ شادی بخشی است که اودر جان جهان می دمد و جان و جهان را شاد می کند و به رامشگری و پایکوبی وا میدارد .

در فرهنگ ایران « خدا » پرده سرا - نغمه پرداز - رامشگر - چغانه زن - شور آفرین و خنیاگری است که دم بدم نغمه های تازه می نوازد و جانها را تروتازگی و شادمانی می بخشد گیتی که همان خدای پیکر یافته است سرای بهترین شادمانیها است ؛ نه تنها جهان جشنگاه خدا است بلکه « زمان » هم جشنگاه او است چرا که « زمان » هم چهره ی دیگری از خدا است ؛ گیتی و زمان دو چهره از یک گوهرند .

در زامیاد یشت که از زیباترین بخشهای اوستا است می خوانیم :

فر کیانی نیرومند مزدا آفریده را می ستاییم ؛

آن فر بسیار ستوده ؛

زیر دست ؛ پرهیز کار ؛ کار آمد و چالاک را ؛

که برتر از دیگر آفریدگان است ..

فری که از آن اهورا مزدا است ؛

که اهورا مزدا بدان آفریدگان را پدید آورد ؛

فراوان و خوب ؛

فراوان و زیبا ؛

فراوان و دلپذیر ؛

فراوان و کار آمد ؛

فراوان و درخشان .

بنا بر این هنگامی که ما در این رشته نوشتارها و گفتارها از « گیتی » یا از « جهان » نام می بریم ؛ از این جهان که سرای جشن و سرود و درخشان و دلپذیر است سخن می گوئیم نه از « دنیا » که دارمکافات و و تبعید گاه آدمی است سوم : عبادت کردن و پرستیدن :

واژه ی عبادت برخاسته از سرواژه ی عبد به چم بنده - برده - غلام - بنده ی خدا و جز اینها است از این بن واژه : عبید - عباد - عبده و « عبادت » ساخته شده اند پس « عبادت کردن » برابر می شود با بندگی کردن - خود را خوار شمردن - خود را پست کردن .

اما « پرستیدن » در فرهنگ ایران آرش دیگری دارد ؛ اگر چه در بسیاری از واژه نامه ها عبادت را با « پرستیدن » این همان گرفته اند اما عبادت کردن و پرستیدن نه تنها این همان نیستند بلکه درست و ارون یکدیگرند .
واژه ی « پرستیدن » در زبان پارسی آرش های گوناگون دارد ؛ نخست نیایش - نماز - ستایش و دوم خدمت کردن است ؛ فردوسی می گوید :

کسانی که اندر شبستان بدند	هشیوار و مهتر پرستان بدند
مهتر پرستان ؛ یعنی خدمت کاران و پرستاران .	
باز می گوید :	
تن خویش یک چند بیمار کرد	پرستیدن پادشه خوار کرد
یعنی خود را بیمار نشان داد تا از خدمت پادشاه شانه خالی کند .	
باز می گوید :	
خنک شهر ایران که تخت ترا	پرستند و بیدار بخت ترا
یعنی خوشا مردم ایران که خدمتگزاران تو اند ؛	
باز می گوید :	
وز آن پس سوی زابلستان شود	بر آیین خسرو پرستان شود
یعنی پس از انجام آن کار برسم خدمتگزاران پادشاه ؛ به زابل خواهد رفت	
و باز می گوید :	
نیاکان ما را پرستیده اید	بسی شور و تلخ جهان دیده اید
یعنی شما خدمتگزاران نیاکان ما بوده اید	

در سراسر شاهنامه واژه ی پرستش یا پرستیدن بیشتر بجای خدمت کردن و پرستاری کردن و نگهداری کردن بکار رفته است نه « بندگی کردن » و « سر » برخاک گذاشتن « و خود را خوار و پست و زبون کردن .

در فرهنگ ایران « پرستاری کردن » از آب و خاک و گیاه و جانور همان پرستیدن خدا است چرا که خدا ؛ جدای از آب و خاک و گیاه و جانور نیست ؛ اینها هر یک بخشی از پیکر خدایند چنانچه منصور حلاج هم خود را خدا می دانست و یکریز می گفت « من خدایم » ؛ و آن خرد باختگانی که فرمان کشته شدنش را دادند هرگز ندانستند که خودشان هم خدایند ؛ و هنوز هم بس بسیاران نمی باورند که پرستاری کردن از گیتی همان پرستش کردن خدا است .

هنگامی که ما جاندار گرسنه ای را خوراک می دهیم ؛ هنگامی که به گیاهان تشنه آب می رسانیم ؛ هنگامی که پیرامون خود را تروتازه می کنیم ؛ هنگامی که در پاکیزه نگهداشتن آب و خاک و هوا می کوشیم ؛ هنگامی که خار رنجی از پای دردمندی بیرون می کشیم ؛ هنگامی که دانه برای پرندگان می پاشیم ؛ هنگامی که عشق می ورزیم ؛ هنگامی که شادی برای دیگران ارمغان می بریم آنگاه براستی خدار را پرستش کرده ایم ؛ آن آبی را که آلوده نکردیم بخشی از خدا بود ؛ آن گیاهی را که آب رساندیم بخش دیگری از خدا بود ؛ آن دردمندی را که از درد رهایی بخشیدیم ؛ خاری بود که از پای خدابیرون کشیدیم ؛ آن پرندۀ ای را که آب و دانه دادیم ؛ خدا بود که از دست ما آب و دانه گرفت ؛ ما خدایی را می پرستیم که در برگ برگ هر درخت - در دانه دانه های هر شبنم - در موج موج هر دریا - در نغمه های پرندگان - در سوسوی ستارگان - در خروش خیزابه های اقیانوس - در حباب های کف دریا - در بوی خوش گل - در نغمه ی دل انگیز ساز - و در خنده ی کودکان دیده و شنیده و بوییده می شود . در فرهنگ ایران پرستیدن خدا همان شاد کردن جهان است ؛ کسی که در بهسازی و نو سازی این جهان می کوشد خدا را پرستش کرده است :

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

سراینده ی این سخن از سرچشمه ی فرهنگ ایران مایه گرفته و این سخن شیوا را سرود است .
در فرهنگ ایران « پرستیدن » پیشانی بر خاک مردگان ساییدن و خود را بنده و خوار و زبون و ناتوان و ذلیل و گهنکار بشمار آوردن و از مردگان شفاعت طلبیدن و بر گورهای پوسیده دخیل بستن و چشم به معجزه دوختن و طلب حاجات کردن و جانداران بیگناه را برای الله سربریدن نیست . پرستیدن ؛ خار رنج از پای مردم بیرون کشیدن و شادی در جهان گسترانیدن است . پس هنگامی که ما خود را ایران پرست می نامیم ؛ برخاک ایران عبادت نمی کنیم ؛ از ایرانزمین که خانه ی خوب ما است پرستاری می کنیم ؛ ما نگهداران آن سر زمینیم ؛ پس باید آنرا پرستیم و از جان دل نگهداری کنیم . واژه ی نماز هم یک واژه ی ایرانی از زبان پهلوی است ؛ ما هنگامی که بر ایران نماز می بریم ؛ خم و راست نمی شویم و خود را خوار و کوچک و پست نمی کنیم ؛ بلکه اندیشه و گفتار و کردار نیک خود را به مادر هستی که همان گیتی است پیشکش می کنیم .

چهارم « دین »

واژه ی دین از دو سرچشمه به زبان پارسی در آمده و جا خوش کرده است ؛ یکی از سرچشمه واژه ی دینو Dainou از زبان آرامی که بجم « داوری » است و اشاره به داوری روز رستاخیز دارد که در پایان کار جهان همه ی مردگان با سدای بوق فرشته ای بنام اصرافیل از خواب مرگ بر خواهند خاست و در پیشگاه داوری « الله » یا « پدر آسمانی » خواهند ایستاد کسانی که در زندگانی اینجهانی از « الله » و رسول و امام و ولی فقیه و پاپ اعظم و پاپ اصغر و کشیش و ملا و آیت الله فرمانبرداری کرده و خرد خود را در زیر پای آنان سربریده باشند یکسره به بهشت خواهند رفت تا کارهایی را که در اینجا نمی بایست می کردند در آنجا به فراوانی انجام دهند و با زنان همیشه باکره و غلمان های نوجوان بیامیزند و شراب طهورا نوش جان بفرمایند ؛ و کسانی که خرد را رهنمای خود دانسته اند و گوشی برای دهان « الله » و رسول و امام و پاپ اعظم و پاپ اصغر و خدا فروشان دیگر نداشته اند یکسره راهی جهنم خواهند شد تا پپاد آفره نافرمانی از الله و رسول او تا جاودان شکنجه بشوند و حمیم جهنم را نوش جان کنند .

در گستره ی این دین جایی برای اندیشیدن و خرد ورزیدن و پرسیدن و شک ورزیدن برای مردمان نیست ؛ در اینجا خدا و رسول و جانشینان رسول بجای تو می اندیشند و کار را بر تو آسان می کنند ؛ پس کارآمدی تقلید کردن است نه خرد ورزیدن .

اینجا اگر چه یک ریز از « کرامت انسان » سخن گفته می شود ؛ اما اگر اندکی ژرف بنگری خواهی دید که در گستره ی دینهای ابراهیمی انسان نه تنها کرامتی ندارد بلکه از هر بوزینه ای بوزینه تر است . این بوزینه که هنوز راهی دراز تا انسان شدن دارد نباید بیندیشد که چه بخورد ؛ کی بخورد ؛ چگونه بخورد ؛ چه اندازه بخورد ؛ و کی و چگونه با همسر خود بیامیزد و چگونه تن و بدن خود را پاکیزه نگهدارد ؛ الله و رسول و جانشینان رسول اینها را به او آموزش خواهند داد پس بهتر است که او خرد و اندیشه ی خود را نیازارد و ارج « کرامت انسان !! » بداند .

« کرامت انسان » در این است که خود سرانه به کسی یا به چیزی مهر نورزد یا از کسی ویا چیزی دوری نکند ؛ این الله و رسول و جانشینان رسول هستند که به این بوزینه که بسیار هم کرامت دارد !! خواهند گفت که این را دوست مدار و آن یکی را دوست مدار ؛ این کار را بکن ؛ آن کار را نکن .

برای نمونه عیسا در باب دهم انجیل متی می فرماید : گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بر زمین بگذارم ؛ نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را ؛ زیرا که من آمده ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم * دشمنان شخص اهل خانه ی او خواهند بود و هر که پدر یا مادر خویش را از من بیشتر دوست داشته باشد لایق من نخواهد بود * هر که صلیب خود را بر نداشته و از عقب من نیاید لایق من نباشد * هر که جان خود را در یابد آنرا هلاک کرده است و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کند آنرا درخواهد یافت .

باز می فرماید : برادر برادر را و پدر فرزند را بموت تسلیم خواهند کرد و فرزندان بر والدین خود بر خاسته ایشاترا بقتل خواهند رسانید .. « تا کرامت انسان در دینهای ابراهیمی بنمایش گذاشته بشود »

در باب سی و دوم سفر خروج از کتاب تورات آمده است که موسی از کوه سرازیر شد و بنی اسرائیل را دید که به بتی نماز می برند ؛ پس به دروازه ی اردو ایستاد و فرمود : هر که بطرف خداوند باشد نزد من آید * پس جمیع بنی لای (یعنی یکی از دوازده تبار بنی اسرائیل) نزد وی جمع شدند * او بدیشان گفت : بپوه خدای اسرائیل چنین می گوید : هر کس شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد و از دروازه تا دروازه ی اردو رفت و آمد کند و هر یک از شما برادر خود و دوست خود و همسایه ی خود را بکشد ؛ و بنی لای چنین کردند و در آن روز قریب به سه هزار نفر از قوم کشته شدند . بدین ترتیب یکبار دیگر کرامت انسان و این بار بدستگیری موسی بنمایش گذاشته شد تا آیندگان بدانند که کرامت انسان چیست و در واژه نامه ها بدنبالش نگردند .

الله به ابراهیم فرمود که می خواهم چشمه ی جوشان مهر پدری را در دلت بخشکانی و فرزندی را که بیش از هر چیز دیگری در زیر آفتاب دوست می داری دژخیم وار برای من سر ببری ؛ تا من به زادمانها آینده ی تو نشان دهم که کرامت انسان تا چه اندازه پیش من بها دارد .

در گستره ی این دین هنگامی که الله می گوید برادرت را برای من بکش باید بکشی ؛ هنگامی که می گوید پدرت را برای من بکش باید بکشی ؛ هنگامی که می گوید خودت را بکش باید بکشی ؛ هنگامی که می گوید بمب به شکمت ببند و سدها تن از بیگناهان دیگر را تکه پاره کن باید خود و دیگران را تکه پاره کنی .

اینجا جای چون و چرا کردن و شک ورزیدن و خرد خود را بکار گرفتن نیست ؛ آنجا که می گوید : گروهی از جنیان آیات قران را استماع کرده و پس از شنیدن گفتند که ما به قران ایمان آورده ایم ... تو نباید پرسی که این جنیان چه هستند و کجا هستند و سود و زیانتشان برای جهان چیست ؟ تو باید اینها را بباوری !!

آنجا که می گوید : فرشتگان نزد خدا شب و روز بی هیچ خستگی به تسبیح و طاعت حضرت حق مشغولند ؛ تو نباید بررسی که چنین باشندگان بی کار و بی خردی به چه درد جهان می خورند ؛ آیا نمی شد آنها را بکار بهتری بگمارند که دستکم هم آواز بخوانند و گلهای بهشت را آبیاری کنند ؟؟ .

هنگامی که می گویند عیسا از دوشیزه ای زاده شد و سه روز پس از کشته شدنش از میان مردگان برخاست و با همان پیکر زمینی در برابر چشمان سدها تن از باورمندانش موشک وار به آسمان پرید ؛ تو نباید بررسی که این چگونه می شود ؟؟ تو نباید بررسی که این مرد با آن تن و بدن رنجورش اگر با شتاب نور هم پرواز کرده باشد امروز به کجای کهکشانها رسیده است ؟؟ در این دوهزار سال چه خورده و چه نوشیده است ؟؟ پس از گذشت دو هزار سال امروز آیا همان جوان خوش سیمای سی ساله است یا پیرمرد دوهزار و شش ساله که در پی پیری و کهنسالگی دچار فراموشی گردیده و راه خانه ی پدر را گم کرده است ؟؟ تو نباید اینها را بررسی تو اینها را باید بیاوری !! .

هنگامی که می گویند :

برو ای گدای مسکین در خانه ی علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

تو نباید بررسی که شما از کدام علی سخن می گویند ؟؟ مگر این همان علی نبود که در سالهای نخست کوچ به مدینه آب کشی می کرد و در برابر هر دلو آب یک خرما می ستاند ؟؟ مگر این سخن را خود شما نمی گویند ؟؟ . مگر این همان علی نبود که خود و همراهانش از گرسنگی سنگ به شکم می بستند و خرمایی را از دهانی بدهانی فرو می بردند ؟؟ این را هم مگر خود شما نمی گویند ؟؟ پس چه شد که در پی یورش تازیان بیابانگرد به نیاخاک اهورایی ما به اندازه ای زرو سیم بدست تازیان افتاد که علی از آنچه که بهره ی او گردیده بود یک انگشتری به گدایی بخشید که ارزش نگین آن برابر خراج یک سال کشور شام بود ؟؟ اما تو نباید اینها را بررسی ؛ تو باید بیاوری .

هنگامی که می گویند امام حسن عسگری پسری داشت که در سن پنج سالگی به درون چاهی در سامره فرو رفت و پس از هزار سال از چاه جمکران در قم سر در آورد تو نباید بررسی که این چگونه می شود ؟؟ و اگر شک کنی بر تو همان خواهد رفت که بر کوروش آریامنش و سعیدی سیرجانی و دیگر کسانی رفت که با اینگونه پرسشها چراغ زندگانی خود را در گذرگاه باد گذاشتند .

اما دین ایرانی چنین نیست . گفتیم که این واژه از دو سرچشمه به زبان پارسی امروز در آمده و جا خوش کرده است ؛ یکی از سرواژه دینو از زبان آرامی که چم آنرا دانستیم و دوم از بن واژه « دننا » در زبان گاتهای .

زبان گاتهای یکی از کهنترین زبانها ی هند و اروپایی و از خویشان نزدیک زبان سانسکریت است و همان است که زرتشت پاک سرودهای شادی بخش خود را با آن زبان سروده است ؛ و چون بجز سرود های زرتشت که « گاتها » نامیده می شوند چیز دیگری از آن زبان فرا دست ما نیست آنرا زبان گاتهای می نامیم .

واژه ی دننا (Daenaa یا Dainaa) دینا کم و بیش هم آرش (وجدان) در زبان عربی است ؛ نیرویی است درونی برای شناخت شایست و ناشایست . چشمی است درون گرا و ژرف بین برای دیدن چشم انداز های دور و شناخت راستیها و ناراستیها .

آدمی برای دیدن چشم انداز های دور دستکم به پنج کارمایه نیاز دارد ؛ نخست چشم بینا ؛ بدون چشم نمی توان چیزی را تماشا کرد و چپستی و چگونگی آنرا بدرستی شناسایی نمود . خرد چشم جان است چون بنگری / تو بی چشم شادان جهان نسپری

دوم هوای پاک ؛ شما در هوای غبار آلود ؛ و در هوای مه آلود ؛ و در زیر ابرهای سنگین و سیاه نمی توانید چشم اندازهای دور را تماشا کنید ؛ پس دومین بایستگی برای دیدن ؛ هوای پاکیزه است .

سوم روشنایی اما نه روشنایی کران بسته ی چراغ ؛ بلکه روشنایی فراخ گستر خورشید تا بتوانید چشم اندازهای دور و ژرفاها را بنگرید و رنگها و پستی ها و بلندیها و ریزه ها را شناسایی کنید .

چهارم اراده و خواست دیدن اگر چشمان بینا و هوای پاکیزه و پرتو خورشید باشند اما اراده ی دیدن در میان نباشد زشت و زیبا ؛ و شایست و ناشایست از دید من و شما پنهان خواهند ماند . شما به تماشای موزه ای رفته اید تا بدنهای مومیای شده را از نزدیک تماشا کنید ؛ در کنار شما نگاره های بسیار شگفت انگیزی بر درو دیوار آویخته اند که دستاورد هنر بزرگترین هنرمندان جهان اند اما شما آنها را نمی بینید چون شما آمده اید تا مردگان مومیایی شده را تماشا کنید و کاری بگار رنگها و نگاره ها ندارید ؛ بنا براین آن شاهکارها ی هنری خواه ناخواه از دید شما پنهان خواهند ماند .

پنجم هماهنگ دیدن چشم سر با چشم دل : هنگامی که شما هواپیمایی را در اوج هزاران پایی می بینید ؛ چشمان شما پرواز پرنده ای را به شما گزارش می کنند که بزرگی پیکرش بیش از یک کبوتر نیست ؛ ولی شما که جمبوجت را بر روی زمین دیده اید و سوار آنهم شده اید می دانید که چشمان شما گزارش درستی به شما نمی دهند ؛ واز آنجا که توانمندیهای چشمان خود را می شناسید برآنان خرده نمی گیرید که چرا گزارش نادرست می دهند بلکه آن گزارش را با خرد خود و با دانستنیهای پیشین خود بهم می آمیزید و اندازه راستین هواپیما را در می یابید .

برای شناخت درونمایه و گوهر راستی هم باز به همین کارمایه ها نیاز داریم ؛ هنگامی ما می خواهیم سرشت و درونمایه ی ارزشها و پاد ارزشها را بشناسیم و میان شایست و ناشایست چینه بندی کنیم نخستین بایستگی این است که با چشمان خود آن ارزشها و ضد ارزشها را بررسی کنیم نه با چشمان «الله» و رسول و امام و ولی فقیه و پاپ اعظم و کشیش و ملا و آیت الله ؛ آن چشمها تنها بدرد موزه ها می خورند ؛ باید آنها را به موزه ها سپرد تا آیندگان ما بدانند که پدران و مادرانشان با چه چشمهای هراس آوری جهان را و ارزشهای فرمانروای بر جهان را نگرسته اند .

دومین بایستگی این است که هوای ذهن و اندیشه و روان خود را از هر گونه آلودگیهای شریعت و ترس از آخرت و خرافه پردازیهای خرد ستیز ؛ و پیروی کورکورانه از الاهان و رسولان و امامان و والیان پاک کنیم . باید بند خرافات از دست و پای خرد بگشاییم و بجای آن دست و پای آن دو دیو گردن فراز از و نیاز را ببندیم و در غار درون خود زندانی کنیم . بدترین آلودگیها که سد راه دیدن ما می شوند ترس و خرافات و آرز و نیاز اند ؛ این سد را در هم فرو ریزید تا پرده از رخسار راستی کنار برود .

سومین بایستگی این است که برای دیدن هر چیز نخست خورشید خرد را برآن بتابانیم تا بتوانیم همه ی کرانه های آن را بروشنی بنگریم ؛ هر چیزیکه با چشم ایمان دیده بشود به پیشیزی نمی ارزد ؛ چه ایمان به الله و پدر آسمانی و بیهو صبایوت باشد ؛ و چه ایمان به مارکس و انگلس و این حزب و آن حزب و این رهبر و آن رهبر باشد . برای دیدن ارزشها باید چشم خرد خود را بکار انداخت نه چشم ایمان دینی و یا چشم ایمان حزبی را .

چهارمین بایستگی این است که « بخوایم و اراده کنیم » که از غار تاریکیهای خرافات دینی و از ژرفای این روزگار بدهنچار بدر شویم و چشمان خود را بروی زیباییها و ارزشهای والای زندگی ؛ و آزادی ؛ و سبزی و سرشاری بگشاییم ؛ و با خیزشی جانانه از تیره روزگاری، به بهروزگاری بجهیم .

پنجمین بایستگی این است که چشم سر را با چشم دل همراه کنیم ؛ آنچه را که چشم سر گزارش می کند پیکر سرد چیز ها است ؛ گزارش نادرستی است از خردی وکلانی ارزشها ؛ ما باید سردی آن چیز ها را با گرمای مهر خود بهم بیامیزیم و کاخ شادزیوی خود را با گرمای مهر بیکدیگر و مهر به میهن و مهر به سراسر هستی و مهر به همه ی مردم جهان بنا کنیم . این می شود « دین » این می شود « دننا » این می شود « وجدان » . دین ایرانی چنین دینی است .

دین ایرانی نه آنگونه دین است که برای فریب دیگران بتوانی نماز و روزه و عبادت تسبیح و سجاده و دلق را همانند یک جامه ی فاخر بتن کنی و بس بسیاری را بفریبی . دین ایرانی نه آنگونه دین است که خود را و ارزشهای والای زندگانی را خوار بشماری و دنیا را فدای آخرت کنی . دین ایرانی دین این بکن آن نکن نیست ؛ دین ایرانی به چیز های خرد و ریز نمی پردازد ؛ امر به معروف و نهی از منکر ندارد ؛ به ما نمی گوید که چه بخوریم چگونه بخوریم و کی بخوریم و چه اندازه بخوریم و چگونه مهر بورزیم .

دین ایرانی به ارزشهای کلان می پردازد ؛ دین ایرانی از خرد و منش نیک - از راستی و راستکاری - از سامان واز هنجار هستی - از پیماننداری و دادگستری - از توانمندی و شهریاری - از فروتنی و نرمخویی - از دادگری و دهشمندی - از خود شناسی و هستی شناسی - از آزادی گزینش نیک و بد - از برابری و همسنگی میان زن و مرد - از شاد زیوی و شادی پراکنی ؛ از مهر گستری و رامش پذیری - و سرانجام از کوشش برای نو سازی و بهسازی جهان سخن می گوید . بنا براین آنانکه می گویند دین و دولت باید از هم جدا باشند ؛ می خواهند بگویند که « دینهای ابراهیمی » باید از دولت جدا باشند . اما اینها هنوز ندانسته اند که سرشت دینهای ابراهیمی چنان نیست که بتوان آنها را در خانه ها نگهداشت تا کاری بکار دولت ها نداشته باشند . دینهای ابراهیمی ؛ بویژه یهودیت و اسلام دینهای دولتی اند ؛ بنیادشان بر حکومت الله و رسول استوار است ؛ چگونه می توان این چنین آموزه ای را از دولت و از حکومت کنار گذاشت ؛ اگر این سرشت حکومت رانی الله و رسول را از دینهای ابراهیمی بردارید ؛ انسانی که بجا خواهد ماند ؛ انسانی است برده و عیب و عیب که نه بدرد میهن می خورد نه بدرد آخرت !! چنین مردمی که مغز و روان و اندیشه شان گرفتار بند خرافات باشد بچه درد ایران آینده می خورند؟؟ شما چگونه می توانید آخوند را از زندگانی این مردم بیرون کنید؟؟ کسی که پدرش یا برادرش بدست آخوندی کشته می شوند و او هنوز برای خاکسپاری پدرش آخوند دیگری را فرامی خواند تا آیین اسلامی را بجا آورد ؛ شما روشنفکران چگونه می توانید چنین آدمی را از آخوند و آخوند را از دولت جدا کنید؟؟ در این هزار و چهارصد سال گذشته کدام دوره ای را سراغ دارید که دین از دولت یکسره جدا بوده باشند؟؟ چرا خود را و ما را ببازی گرفته اید؟؟ با چنین باورهای واپسگرایانه چگونه می توان ایرانی آزاد و آباد پدید آورد؟؟ پس بجای اینکه بگویید که « دین باید از دولت جدا

باشد» ؛ چرا دلیری نمی کنید و بگویید که « دین باید از دلها جدا باشد » و دولت آینده ی ایران باید بر پایه ی دین ایرانی بنا گردد .

در دینهای ابراهیمی ؛ الله و رسول ؛ هزاران سال پیش ؛ در ریگزارهای گرم عربستان و فلسطین قانونگزاری کردند و باورمندانیشان باید تا جهان بر پا است از آن قوانین فرمانبرداری کنند ؛ اما در دین ایرانی این ملت است که با همپرسی و هم اندیشی ؛ و از ژرفای خرد خود قانون می گزارد و دم بدم تازه و تازه ترش می کند .

دین ایرانی نمی خواهد که ما درزباله دانهای کشورهای کمونیستی در پی ساندویچ های نیم خورده ی دیگران باشیم و آنچه را که آنان دور انداخته اند همراه با هزار به به و چه چه گاز بزنیم !!؛ دین ایرانی می خواهد که ما بر پایه ی داد همگانی و بر شالوده ی مهر و بر بنیاد خرد برای خود قانون بگذاریم . جهان در یک پویش نا ایستا در جنبش است ؛ قوانین ما نیز نباید سنگ باشند ؛ نباید یخ زده باشند ؛ نباید همه زمانی باشند :

هر زمان نو می شود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا

پس باید قوانین ما سازگار با نیاز روز ما باشند نه اینکه جاودانه بمانند ؛ ما نباید برای زامانهای آینده ی خود قانون بگذاریم ؛ ما می توانیم مهر خود را به آنها ارمغان کنیم اما اندیشه و قانون مان را هرگز . آنها مسافران فرادهای دورند و خود بر پایه ی نیاز فردا برای خود قانون خواهند گذاشت

ما باید فرهنگ خود را بشناسیم و بجای اینکه ساندویچ های نیم خورده ی دیگران را گاز بزنیم از ژرفای همان فرهنگ که فرهنگ شاد خواری - شاد نوشی - مهر گستری - دادگری - برابری راستکاری - پیماننداری و شادی پراکنی است ؛ جهان بهتری برای خود و برای همسایگان خود فراهم آوریم و الگویی باشیم برای مردم جهان . دین ایرانی مردم جهان را به سپید و سیاه و اسرائیلی و آمریکایی و روسی بخش بندی نمی کند ؛ دین ایرانی مردم یک سرزمین را به کارگر و « راه کار گر » و فنودال و کشاورز و کارخانه دار بخش بندی نمی کند ؛ دین ایرانی همه را « مردم » می نامد و همه ی ارزشهای والای زندگی را برای « مردم » می خواهد . « اهورا مزدا خدای بزرگی است که این زمین آفرید ؛ که آن آسمان آفرید که « مردم » آفرید و « شادی را برای مردم » آفرید .

اگر در گذشته های دور چنین بخش بندیهای بد هنجاری در تاریخ ایران پدید آمد برای این بود که در آن زمان هم پدران ما از فرهنگ ایران دور شدند و با آن بخش بندیهای نا ستوده ؛ خود را و ما را دچار تیره روزگاری کردند . امروز ما نمی خواهیم آن راه نادرست را که دور از شالوده های بنیادین فرهنگ ایران بود در پیش بگیریم ؛ ما می خواهیم به بیخ و بن فرهنگ خود برگردیم و از زندگی « جشنگاه » مردمان بسازیم .

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>